

مجله موسیقی

از انتشارات اداره کل هنرهای زیبای کشور

شماره

۳۴

دوره سوم

تیر ۱۳۳۸

عامل اساسی در موسیقی

از امانوئل ملک اصلانیان

استاد دانشگاه

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

علی العموم موسیقی را از شهر با اصطلاح «هنرهای زیبایی» می دانند که طبق تصور و ادراک عادی مردم باید به زندگی ما جلوه ای و زینتی بدهند. تنها اندکی از مردم بوضوح می دانند که درست همین هنرهای زیبا بیش از علوم عقلی گویای حالات درونی ما هستند زیرا چون فقط از دل برمی آیند لاجرم بردل می نشینند. اما کیست که امروز از دل و جان آدمی باخبر باشد؟ هنر از طرف «ویرتوئوز»ها و معامله گران به قدرت نمایی های هنری تبدیل شده است که شالده آن دیگر برجان و دل آدمی استوار نیست. هردو جنگ جهانی از دوزخی که در پس نظم ظاهری مستور بود بنحوی چندش آورنده برگرفت و آن چه قبلا معدودی از آن آگاه بودند بر خاص و عام روشن شد. همه فهمیدند که: نظم برونی بهیچوجه حاکی از استقرار

درونی نیست . مردم برای آنچه درونی است و با جان و دل سروکار دارد بانگ طلب برداشتند و حال است که دیگر هنر مقام و منزلتی بس رفیع احراز کند . می بینیم که باچه شتابی آنچه ظاهری و از جان و دل عاریست فرومی ریزد و بخوبی می توان اعتقاد داشت که عامل جان و دل در هنر پرده از رخسار بر خواهد گرفت و در هیأت واقعی خود جلوه گری آغاز خواهد نمود . آنگاه می توان گفت که هنر در حیات آدمی بهترین مقام و موضع را اشغال کرده و مبشر اخلاقی گردیده است که هر چند جدید می نماید باز همچون جهان فر توت است . تمام ملل قدیم از چنین اخلاقی برخوردار بوده اند و چنین بنظر می رسد که ملل شرقی هنوز آنرا در تملک دارند . اما دریغا که اروپائیان آنرا از دست داده اند . چنین مشهود است که دیگر بار آناری چند از هنرهای تجسمی همچون طلایه های در جستجوی وصول مجدد بدان ستیغ رفیع شعور و آگاهی انسانی هستند اما موسیقی بهر حال تا این حد پیش نتاخته است . تعالی و پیشرفت موسیقی همیشه با تأخیر همراه است و از سایر هنرها قدری باز پس می ماند و این بدان سبب است که موسیقی از سایر هنرها مجرد تر است . اما در عین حال موسیقی درست بهمین دلیل سرد است ترا از همه هنرها آنچه را با دل و جان آدمی سروکار دارد بیان می کند و در آینه نیز بعلت انفکاک و استقلال که از کلیه تصاویر و اشکال عالم خاك و تسلسل افکار مردم دارد بیش از پیش در عالم خاص «درون» که دنیای شعر و فلسفه دری بس روی آن گشاده اند فراتر خواهد رفت . ارسطو می گوید: «از جمیع آنچه توسط حواس ادراک می شود فقط آن جزء که از راه سامعه محسوس می شود دارای محتوی معنوی است» اگر بدو آیه هنرها از نظر ابعادی که نمودار حدود تأثیر آنهاست نگاه کنیم (و البته هنر شاعری خارج از حدود ملاحظاتی است) می بینیم که در نقاشی دو بعد طول و عرض بکار می آید و در معماری و پیکرتراشی بعد سوم یعنی عمق هم بآن افزوده می شود و در موسیقی پای بعد زمان هم بمیان می آید . زمان در علم فیزیک گذشته قابل اندازه گیری حرکات است . اما تنها این زمان فیزیکی نیست که در موسیقی مؤثر می افتد . مسلم است که موسیقی این زمان فیزیکی را حاوی است اما زمان مؤثر در موسیقی بسی محیط تر و جامع الاطراف تر است . زمان در موسیقی چیزیست قسارالذات

یعنی در هر لحظه از تحول خود (در این مورد بکار بردن لفظ «گذشتن» دیگر نادرست است) تمام مراحل ماقبل را در بطن خود دارد و اصولاً وجودش منوط و مشروط بدانست و کاملاً به گیاهی که در حال نشوونماست می ماند . اما هر لحظه این زمان کلیه امکانات تحولات آینده را نیز متضمن است. در عرصه هنر آن چه بشر در قلمرو دو بعدی و سه بعدی می آفریند فقط دارای توانائی آنست که يك نقطه و يك لحظه این تحول را تثبیت کند و نگاهدارد. ولی نمایانیدن این تحول و تطور بالتمام از آغاز تا انجام مهمی است که تنها از عهده موسیقی ساخته است. اما هنرهای تجسمی يك امتیاز دارند : هر گاه استادی يك لحظه و يك آن را از جریان حیاتی يك دوران تحول و تکامل بیرون بکشد و آنرا مجسم کند این اثر مادام که موجود و برقرار است به تماشاگر بدون کوچکترین تغییری صورتی را که از طرف استاد آفریده شده است می نمایاند و عامل حیاتی که در آن اثر است صرف نظر از آن که متعلق به چه عصری باشد با ما سخن می گوید. اما اثر موسیقی را همچون تصاویر نمی توان قطعاً تثبیت کرد بلکه برای آن که جنبه تحول زنده خود را از دست ندهد باید آنرا همیشه در زمان حال اجرا کرد و کمال بخشید. وای بحال اجرا کننده ای که قدرت حیات بخشیدن به يك اثر موسیقی را نداشته باشد ! در این صورت آن چه می شنویم دیگر چیزی جز سپری شدن زمان فیزیکی نیست، ردیف شدن لحظات خشک شده و منجمد است و درست با مجموعه دقایق موجود در يك ساعت زمان قابل قیاس است. این هم گفتنی است که در موسیقی مانند سایر هنرهای تجسمی فورم ثابت و ساکن با ما سخن نمی گوید. اگر کار محدود به فورم بشود روح و جان آدمی چیزی را ادراک نمی کند و فقط همین باقی می ماند که چالاکی انگشتان نوازنده را بستائیم. فقط معدودی هستند که می توانند از این حد که شرط قبلی هنر نوازندگی است پا فراتر گذارند و بموسیقی عناصر لازم را که عبارت از فورم و رنگ است بدهند. هر کس از عهده این کار بر آید هنرمند بزرگ است. اما چه نادرند کسانی که بتوانند این زمان قارالذات را رعایت کنند یعنی چنان در موسیقی روح و حیات بدمند تا اعماق دل ما از شنیدن آن به شور و شوق بیفتد. اما باید دانست که برای رسیدن به چنین نتیجه ای اجرا کننده ناگزیر است که قطعه ای را از سر نو

بیافریند. آری اگر موسیقی همواره بدین صورت بما عرضه شود بدون شك می توان ادعا کرد که بتحقیق بر تارك هنرهای دیگر نشسته است .
در این مقام باید باین مطلب نیز پردازیم که چرا هنر شاعری را در این باره مورد مطالعه و ملاحظه قرار ندادیم. وسایل بیان در هنرهای تجسمی مخلوق ذهن آدمیان نیست بلکه از طبیعت بعاریت گرفته شده است و آن عبارتست از رنگ و فورم. (ملودی) لحن و وزن نیز که وسایل بیان موسیقی هستند در طبیعت و بیش از همه در نغمه پرندگان موجودند. اما مهمتر اینست که این اسباب بیان در اعماق ضمیر نامستشعر ما مکتونند و باصرار و ابرام خواهان شکل گرفتن هستند. هنر اقوام و قبایل بدوی و اشتغالات کودکان شواهد گویائی بر این مدعا هستند. هر گاه «فرد تحصیل کرده و تربیت شده» امروزی در نهاد خود محرکی نیابد تا آن چه را در اعماق دل خود حس می کند بدون تأمل و تدقیق در قالب اشکال و الحان بریزد این خود دلیل بینی بر این می تواند باشد که ما تا چه پایه از آن چه طبیعی و بدوی است بدور افتاده ایم. آنچه ما را از این بدویت و اصالت دور می کند همانا فکرست. ما بكمك مفاهیم و الفاظ فکر می کنیم و اینها بدون شك آفریده هوش و عقل آدمی هستند. حال آیا این وسایل با اصل و نسب ساختگی خود قدرت آنرا دارند که چیزی زنده و جاندار در دامن زمان قارالذات بنمایانند؟ قدامیخوبی می دانستند که چرا در آثار شعری آنها وزن و فورم تا آن درجه حایز اهمیت است و چرا این اشعار با لحنی نیم آوازی همیشه قرائت می شد! و یا بهتر بگوئیم: نمی دانستند چرا ولی جز این کاری از عهده آنها ساخته نبود. وظیفه لفظ در شعر بهیچوجه تجسم و شکل بخشیدن به آنچه زنده و جاندارست نیست. هر چیز تنها آنگاه به تملك درمی آید که در لباس مفاهیم در افکار مردم رخنه کند. بالنتیجه هنر شاعری بین طبیعت و اعماق غیر مستشعر ما از يك سو و عقل آدمی از طرف دیگر مقامی را اشغال می کند در حالی که سایر هنرها نیروهائی هستند که بخود شکل گرفته اند و آنها را با گیاهان، بلورها، امواج و ابرها می توان قیاس کرد. اما نیروهائی که شکل گرفته اند در وهله اول از طریق حواس بر جان و دل آدمی تأثیر می کنند و دیگر برای این تأثیر به عقل احتیاجی ندارند. هنر شاعری بهر حال به لفظ شکل می دهد نه به-

نیروها و نیروی شکل گرفته موضوعی است که الفاظ گویای آن هستند .
از زمان تنویر افکار لفظ دارای مهمترین و شامخترین مقام بود و
در اعمال و افعال مردم چیزی برتر از آن بشمار نمی آمد . دریافت و ادراک
توسط ضمیر ناخود آگاه که زنده بودن ما مشروط و منوط بدانست و ارتباط
ما را با حیات طبیعت حفظ می کند در طاق نسیان ماند . عقل را براریکه سلطنت
نشانند و باید در نظر داشت که عقل چه ستهگر قاهری است . زیرا عقل که
بر بقاء فرمانروائی خود اطمینان ندارد و وضع خود را متزلزل می بیند
می کوشد تا بر سایر نیروهای جان و دل انسانی چیره شود و آنها را از سر
راه خود بردارد .

عرفا که توانسته اند هر دو جهان متضاد و دشمن خوی را بایکدیگر در
یک جا تلفیق کنند و با هم آشتی دهند از نمودهای اتفاقی بشمارند و آنها هستند
که چراغ هدایت فراراه بشر گمراه دارند . آن چه آنها آموخته اند هدف و
مقصود پیست که حتی امروز هم باصرار و ابرام می خواهد تحقق یابد و آن
عبارتست از : وصول مجدد بآن حالت تسلیم کامل و پیوستن بدون
واسطه به عامل یزدانی که از طریق مافوق ضمیر خود آگاه ، حاصل
می شود و از آن گذشته پیوستن به کل و وقوف بدان . اما برای وصول
بدان ، معرفت باین حال لازم است که این شکاف و تضاد در خارج ما نیست
بلکه در درون ما مقام دارد و دیگر این که قدرتهائی که در ژرفای وجود ما
هست یعنی عامل اهریمن پادشاه درون در نهاد ما همان نیروی حیاتست لا غیر .
اما آسمان به تنهائی در وجود ما دارای قدرت حیاتی نیست و فقط ایجاد وحدت
بین دو عالم زبرین و زیرین می تواند به شکفتگی آن کمک کند . وصول باین
وحدت کل و جزء ، یزدان و اهریمن ، فرشته و ابلیس که منحصرأ جریان و
سیلان بدون واسطه نیروهای یزدانی را از اعماق موجود زنده ممکن می سازد
فقط از طریق خود آگاهانه میسر است و بس .

چندی قبل بود که بکرات سخن از « وحدت میان جان و دل » بمیان
می رفت . اما این همه جز لفاظی نبود . ولی در مقام ارتباط با این رشته افکار
این جمله معنی و مفهومی عمیق پیدا می کند و ما بخوبی می بینیم که تا کجا از
تحقق بخشیدن بدان بدوریم . آدمی یا سرگرم تهنیب و تکمیل خویش است

و یا رشته این تکامل، قبل از موقع بدان علت که شخص می پنداشته می تواند دیگران را در این طریق رهبر شود گسسته شده است (مثل این که کسی تصور کند قبل از اینکه خود بحد کمال رسیده باشد می تواند منبع فیض واقع شود ! نه، میوه کال و نارس را میوه نمی توان نامید !) اما بسیار هستند کسانی که کاملاً در خارج از این ماجرای تکامل و تحول قرار دارند. اینان از نظر درونی کاملاً مرده اند. و این هراس انگیز است که اکثریت مردم در شمار دسته اخیرند زیرا در دنیا درون زنده ماندن و با پریشانی و از هم گسیختگی بمبارزه برخاستن امریست که از حدود طاقت و حوصله آدمی فراترست. بدینجهت است که مرد پیکار جوئی همچون بتهوون را «غول» می نامند. از آن گذشته این پیکار عواید مالی در بر ندارد و مدارس و دانشگاههای ما طالب آن هستند که از چنین تحولاتی برهیز شود. حال هر گاه آدمی یک بار خارج از این جریان زندگی واقع شود و بین او و نیروهای یزدانی فاصله افتد تفاخر کنان خود را دارای دید علمی می شمارد و بر عقل خود و نظر گاه بهتری که کسب کرده است آفرین می خواند. هر کس عوالم و حوادثی را که فقط بعنوان تکامل و تحولی معقد و پیچیده هستند با مقیاس زمان فیزیکی بسنجد، مشخص می ماند که بسیاری از پوسته ها، قشرها و غشاهائی را که پس از اتمام رشد و نمو هر جاننداری از آن فرومی ریزد در موزه ها جمع آورد و بخواهد از آنها قوانین حیاتی استخراج کند. البته ممکن است کلیه این کارها موجب خوشحالی و خورسندی خاطر گردد آورنده شود اما آن کس که می خواهد روح خود را رهائی بخشد بر این مقررات که به گرد آوردن « توده فضولات » نام کار علمی می دهد نفرین می فرستد.

حال هر گاه ضمیر خود آگاه بخواهد تا وحدتی برتر برسد، آنوقت دیگر این مطلب بدان معلق است که آیا آن شعله حیات که در نهاد مردم است و گاه بنظر می آید که در شرف خاموشی است بار دیگر چندان نیرو خواهد گرفت که بتواند نظم اجتماعی حاکم بر جهان فعلی مسا که در دست کسانیست که دنیای درون آنها مرده است به نظم و نسقی تبدیل سازد که قوانین روحی و درونی ارکان اساسی آن باشند.

از آن چه گفته شد بخوبی برمی آید که موسیقی از دل و جان آدمی که

بخشی از نیروی یزدانیست می جوشد و بیرون می آید و تحولات تاریخی ذهن و روح بدون استعانت از هر واسطه دیگری در موسیقی متبلور می گردد و البته بدقت هم نمی توان روزگاریها و حدود این تحولات را روشن ساخت . بدین ترتیب جهت خاصی پدیدار شد که از این نظر دفاع می کند که فقط موسیقی گریگوری یک صدائی می تواند ممکن و مأمّن احساس مذهبی عمیقی که تا حد بیخودی از خود رسیده است باشد، زیرا فقط وحدت مطلق درونی است که می تواند موسیقی یک صدائی را توجیه کند. عمل کلیسای کانولیک نیز که مدتها با پذیرفتن موسیقی چند صدائی مخالفت می کرد درست بهمین دلیل است . اما با وجود همه اینها موسیقی چند صدائی پیروز شد . در شورای تربنت^۱ «مس» های پالسترینا بعنوان سرمشق و نمونه معرفی شد و حق نیز چنین بود زیرا ما در این «مس» ها از آن چه اهریمن و پیکار جویانه است نشانی نمی بینیم، اما با یوهان سباستیان باخ نبرد با اهریمن آغاز می شود و کنتربوان هم بمعنی واقعی خود برای نخستین بار در آثار باخ ظاهر می شود در حالی که در پولی فونی قدیمتر از آن «تم» با خودش سروکار داشت و بس . در Wohltemperiertes Klavier تقابل تونالیتته های بزرگ و کوچک پای دورشته از العانی را بمیان کشید که نماینده دودنیای زبرین و زیرین هستند. اضافه بر آن باید دانست که باخ موسیقیدانی پروتستان بود و از این رهگذر در آثار او شهادت و مصائب حضرت مسیح همچون رنجهای یک فرد بشری عنوان می شود و هدف آن نیست که جلال عظمت الهی را تجلیل و تهلیل کند. از این نظر باید گفت که هندل بجهان کهن نزدیکتر بود. هدف یکی از آثار او بنام « مسیح »^۲ تجلیل از ارهاشده و نجات بخشی است که جنبه الهی دارد . باخ در بسیاری از فوگهای خود براهریمن غلبه می کند و بار دیگر هم آهنگی یزدانی وحدت بین انسان و عالم برقرار می گردد . همچون پرتو دلربای خورشیدی که در حال افول است این دسته از آثار او زیبایی و تأثیر غیر قابل قیاسی دارد و به آخرین لمعان بهشت از دست رفته می ماند . در حول و حوش هندل از مدتها قبل جستجو و طلب آغاز گردیده بود و در موسیقی

۱ - Trient یکی از شهرهای اسقف نشین شمال ایتالیاست .

۲ - Messias

يك صدائی نیز سیستم گامهای بزرگ - كوچك كاملا اهليت يافته بود. مانند تمام مواردی که از عامل درونی و معنوی خبری نیست، این کوششها سرانجام بدانجا رسید که بجانب برون روی آرند و دیری نگذشت که بچنین هدفی دست یافتند و آن عبارت بود از سبك. بسیاری خود را بدست آن جریان سپردند و در امواج آن غرقه شدند آن طور که هر جریان و سبك تازه ای آن چه را که اینان آفریده بودند بدست فراموشی می سپرد. در شگفت شدن هم موردی ندارد زیرا چیزی که به نیروی درون آفریده نشده است و فقط بشکل خارجی خود متکی است چه دوام و استقراری می تواند داشته باشد؟ زمانی که استادان بی نام و نشان یکی پس از دیگری آثاری پدید می آورند که هر يك همپایه دیگری بود و طی نسلهائی استادان بدون وقفه بدنبال هم پا بعرضه وجود می گذاردند گذشته بود، در آن زمان بزحمت گوش ورزیده می توانست بین آثار دو تن از همعصران تمایزی قایل شود زیرا همه با روح و فکر واحدی آثار خود را می آفریدند.

دوره بعد عصر شخصیت های مهم و منفرد بود. همان طور که دوره رنسانس از نظر سیاسی بوجود شخصیت های منفرد و برجسته مشخص می شود در دوره باروک هم همین تحول در عالم موسیقی مصداق پیدا می کند. شخصیت های موسیقیدانی که با مایه گذاشتن از زندگی خود سبك رایج زمان را از خود آکنده ساختند و آنها بر طبق قواعد خود توسعه بخشیدند و حیاتی تازه دادند همچون موتسارت و هایدن خود را از این جریان عظیم ممتاز کردند و سر برداشتند. دردنیای موسیقی نبرد با اهریمن با بتهوون به - حداعلاى حدت و شدت خود می رسد. با شنیدن آثار او بخوبی بر ما روشن می شود که درست همین جنبه اهریمنی، همین دیودرون عامل اساسی و قدیمی حیاتی در انسانست. وزن در آثار بتهوون درست به اهریمنی مجسم مانند که همچون رب النوع انتقام ملودی را بعقب می راند و اغلب آنها تا کوچکترین اجزاء «موتیف» قطعه قطعه می کند. زیبایی لحظاتی که وحدتی هم آهنگ بین این دو عامل ایجاد می شود شاید بخصوص از این نظر تکان دهنده است که شنونده با قطع و یقین دردناکی می داند که این تنازع و پیکار بار دیگر از سر گرفته می شود. هر چند شو مان را خلف صدق بتهوون می خوانند اما

باید گفت که اصولاً بتهوون خلف صدقی نداشت . مع هذا روه انتیسم هم که سخت سرسپرده قدرتهای تیره و تار بود باز گامی در طریق انحلال تقابل گامهای بزرگ و کوچک که بتهوون قله رفیع آن بشمار می رود برداشت . کار این انحلال و اختتام اندک اندک پیشرفت کرد تا بجائی که امروز می توانیم آنرا بکلی از بین رفته تلقی کنیم . سیستم آرمونی قدیمی با مراحل مختلف خود که به رامو^۱ راجع می گردد - هر چند که این امر در همه جا بروشنی محسوس نیست - امروز بکلی درهم شکسته است . وضع تکامل و تحول فعلی ، خواهان وسایل و اسباب بیان جدیدی است . بدین دلیلست که مساعی آهنگسازان جدید بموقفیت نمی انجامد زیرا تقریباً همه آنها آن جسارت را فاقدند که بکلی از آن چه قدیمست دل برکنند و یکسره بآنچه نو و تازه است بیبوندند . نتیجه این همه ، شکاف آشکار است که بین وسایل بیان از یک طرف و اراده و میلی که برای بیان در نهاد مصنف وجود دارد از طرف دیگر حادث شده است . همچنین عدم عنایت مطلق به قوانین و قواعد کهن صراط مستقیم نیست که به نتیجه ای منجر شود . استحقاق بزرگ هیندمیت^۲ در اینست که شالوده وزیر بنای تازه ای آفرید که بر آن پایه بدون آنکه وقوف بر قواعد قدیمی لازم و ضرور باشد می توان کاخ بلندی برپا کرد . روابط بین موسیقی گوری و پولیفونی بروشنی مشهودست . پالسترینا بسر سختی طرفدار دیاتونیک بود ، در حالی که هیندمیت ، کروماتیک را در سیستم خود پذیرفته است . بدین نحو می توان گفت که دوران وجود عامل بیکار جو در موسیقی و همچنین روزگار موسیقی یک صدائی تقریباً بسر آمده است . اما عصر شخصیت های منفرد ظاهر آهنگوز بقائی دارد . هنوز هم کسی مانند هیندمیت هست ولی از یک نسل موسیقیدان همپایه او خبری نیست آیا درست آنست که کسی امروز بکوشد با وارد ساختن رخنه ای بدیوار زمان گذشته به سرزمین موعود فراغ و بیغمی و شادکامی برسد؟ بهر حال ، نمی دانیم چه قدر طول خواهد کشید تا ملک مقرب شمشیر خود را فرود آورد و با تبسمی راه بازگشت ما را به بهشت آزاد سازد و ما بتوانیم بادیده آگاه و بینای خود در آنجا سیری کنیم . امروز کار ما همه موقوف به ملاحظات نظریست اما در آن روز فرخنده باز بین فرد و جهان وحدتی

هم آهنگ ایجاد می شود. دیگر از توالی تحولات خبری نخواهد بود، همه هنرها در جوار یکدیگر و به همراه یکدیگر مؤثر واقع می شوند و اجزاء زنده ای از کل یزدانی محسوب می گردند. همچون ازمنه قدیم بار دیگر از روحی که لبریزست زیبایی در حد کمال انسانی توأم با قدرت خواهد جوشید و خواهد تراوید. همه فراموش خواهند کرد که روزی «موزها» وجود داشته اند و هنر برای هنر محلی از اعراب داشته است. پارا بالاتر باید گذاشت و باید گفت که هنر و مذهب و مذهب و زندگی یکی خواهند شد اما نه آنطور که در قرون وسطی مصداق داشت بلکه بنحوی دیگر، آنچه امروز بعلت دست نیافتن بدان در نظرمان بزرگ جلوه می کند بدست فراموشی سپرده خواهد شد. باید زمانی فرا رسد که همه مراحل و مراتب طی شده باشند! شاید در چنان روزی پایان کار نسل بشر فرا رسیده باشد و شاید هم این حلقه مسدود شود و مادر حالی که زندگی ایزدی را در کل عالم و در وجود خود می ستائیم آنرا آگاهانه و خاضعانه شکل بخشیم.

ترجمه ك . جهانداری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی